

کشمکش ادیان در قلمرو اسلام* زنادقه

دکتر عبدالحسین زرین کوب

اینکه عارفان گه گاه کفر و دین را یکی شمرده‌اند بیان شاعرانه‌ای بیش نیست، اما در مشاجرات اهل کلام فاصله بین کفر و دین بسیار است. پیش فقیهان و متکلمان به اندک لغزش دین به کفر می‌انجامد، چنانکه نزد عارفان و متصوفه به اندک مسامحه‌ای کفر را نیز می‌توان عین دین شمرد. در اعتقاد مسلمان تسلیم به حکم قرآن و تقلید و پیروی از آنچه در قرآن و حدیث هست، لازمه دین است و در این صورت هرچه با اسلام مغایر باشد کفر به‌شمار است و این قولی است که بیشتر متکلمان و صاحب‌نظران اسلام، از ابوحنیفه و ابن حنبل و اشعری تا غزالی و ابن تیمیه، بر آن رفته‌اند. در نظر اکثر این صاحب‌نظران در برابر اسلام که دین حق است آنچه پیروان ادیان دیگر بدان تمسک جسته‌اند، دین مبدل است، و ابن تیمیه آیین مشرکان و مجوس را نیز دین مبدل خوانده است. نزد عامه مسلمانان، نه تنها مشرکان و زندیقان کافر به‌شمار می‌آمده‌اند، که اعتقاد یهود و نصاری هم مثل

* آموزش و پرورش (تعلیم و تربیت)، بهمن ۱۳۵۱، صص ۳۰۰ تا ۳۱۱.

آیین مجوس کفر شناخته می‌شده است، و همه کافران ملتی واحد به حساب می‌آمده‌اند.

با این همه، کفر، خود چندین گونه بوده است: کفری بوده است که عبارت بوده از شرک، یعنی اینکه انسان غیر از خدای یگانه خدای دیگر را پرستد (مشرکان و صابئین و مجوس). کفری بوده است که عبارت بوده از انکار کتاب خدا و انکار پیغمبر او (یهود و نصاری). کفری بوده است که عبارت بوده از ادعای فرزند برای خداوند (نصاری). کفری هم بوده است که عبارت بوده از اینکه انسان دعوی مسلمانی کند، اما کردارش با آنچه خداوند فرمان داده است سازگار نباشد، یعنی در زمین به فساد گراید و به ناروا خون مردم بریزد (خوارج و بعضی فرق دیگر). بدین گونه در این انواع گونه‌گون کفر - که آن را از سعیدبن جبیر نقل کرده‌اند - نه فقط مشرک و گبر و یهود و ترسا همه به یک چوب رانده شده‌اند، بلکه داغ کفر - مثل لعن ابلیس - بر پیشانی بعضی فرقه‌های مسلمان نیز خورده است. درواقع نزد مسلمان واقعی همه این عقاید گونه‌گون ناسپاسی نسبت به خداوند است، و کسی که در کفر بمیرد، از آمرزش بهره نخواهد یافت.

اما کفر باز درجات دارد. کفر **انکار** آن است که انسان نه خدا را بشناسد و نه به وجودش اقرار کند، و درواقع خداوند را هم به زبان انکار کند، و هم به دل. کفر **جحود** آن است که وجود خدا را به دل اقرار کند، اما به زبان انکار نماید. کفر **معانده** آن است که هم به دل خدا را اقرار کند و هم به زبان، اما به سبب معاندت به فرمان او کار نکند. اما **کفر نفاق** آن است که به زبان اقرار کند لیکن به دل انکار دارد. در هر حال آنچه اصل و منشأ کفر به‌شمار است، شرک است و چون ثنویت مجوس، و تثلیث نصاری، و اعتقاد فلاسفه به قدم ماده و تأثیر علل،

و اعتقاد معتزله و قدریه به قدرت و تفویض، و اعتقاد صوفیه به حلول و اتحاد و وحدت وجود، نیز در نزد عامه مسلمانان و عامه متکلمان نوعی شرک تلقی می‌شود، آن همه نیز تکفیر شده‌اند. چنانکه براهمه هند و زنادقه مانوی نیز هریک به جهات مشابه کافر به‌شمار آمده‌اند. از این همه کافران و مشرکان که به نام زنادقه مشهور بوده‌اند، بعضی دهریه، یا مانویه، یا مزدکیه بوده‌اند، ولیکن از ترس مسلمانان ناچار دعوی مسلمانی داشته‌اند، بعضی دیگر کسانی بوده‌اند که به سبب ظریف‌طبعی و نکته‌سنجی و بذله‌گویی و بی‌بند و باری خویش به زندقه متهم شده‌اند و درواقع با عوالم زنادقه آشنایی درست هم نداشته‌اند، از بین فقها و متکلمان کسانی که از افراط برکنار بوده‌اند، اهل قبله را از انتساب به کفر و شرک بری دانسته‌اند و از سخنان آنها هرچه را مخالف اسلام می‌شناخته‌اند به بدعت منسوب داشته‌اند.

قلمرو اسلام البته هرگز سرزمین مناسبی برای رشد و نمو حکمت‌های مبتنی بر شک و بدبینی نبوده است و مسلمانان این‌گونه عقاید را مؤدی به شرک و کفر می‌دانسته‌اند. با این‌همه، این طرز فکر در بعضی ادوار در سخنان حکما و صوفیه و شعرا نیز راه جسته است. آنها را در نزد عامه متهم به عنوان دهری و طبیعی و ملحد و زندیق ساخته است. اما چون این‌گونه افکار نزد عامه مسلمانان مطرود و منفور بوده است، کسانی که درواقع اهل شک و الحاد بوده‌اند، جزئیات اظهار نداشته‌اند و حتی نقل و کتابت این‌گونه سخنان نیز مکروه و تاحدی ممنوع بوده است. ازین‌رو در شناخت زندقه رایج در بین جامعه اسلامی کار محقق آسان نیست و آنچه از مواد گونه‌گون در این باره در دسترس هست، برای تحلیل مبانی این فکر کفایت نمی‌کند. با این‌همه فهم درست ارزش کلام اسلامی و تحقیق در

کیفیت مناظرات اهل کتاب بدون مطالعه در تاریخ کفر و زندقه تمام نخواهد بود. به هر حال، فکر شک - که تاحدی منشأ زندقه است - در بین مسلمانان ظاهراً از نوع عقاید پیرون Pyrrhon و شکاکان حکمای یونان نبوده است، بلکه بیشتر عبارت بوده است از عصیان و سرکشی در مقابل عقاید جاری. درست است که تفتازانی از فرقه «مانعه» که عبارت از «لاادریه» بوده‌اند سخن داشته است، لیکن این جماعت در بین مسلمانان مکتب خاص نداشته‌اند و در قلمرو اسلام اهل شک غالباً زنادقه و گاه بعضی از متکلمان و عرفا بوده‌اند.

کسانی از مسلمانان که مخصوصاً در عهد اموی به زندقه منسوب و مشهور شده‌اند، غالباً از دهریه عرب بوده‌اند و در هر حال لفظ زندقه، چنانکه از ثعلب نقل کرده‌اند^(۱)، بر دهریه نیز اطلاق می‌شده است. دهریه عبارت بوده‌اند از کسانی که منکر استناد حوادث و امور عالم به یک صانع مختار می‌بوده‌اند. زنادقه قریش که نام ابوسفیان و عقیه بن ابی معیط و نضر بن حارث و عاص بن وائل و ولید بن مغیره جزو آنها آمده است، در واقع صاحبان این گونه اعتقاد به‌شمار می‌آمده‌اند. از اخبار و اشعار راجع به رؤسا و شیوخ قدیم قریش برمی‌آید که زندقه منسوب به آنها عبارت از نفی صانع و رد اعتقاد به حشر و حیات عقبی بوده است، و البته نمی‌توان تصور کرد که این اعتقاد به قدم دهر را کسانی مثل ابوسفیان از نصاری حیره گرفته باشند، چون این چنین اعتقادی با عقاید خود نصاری منافات دارد.

در هر حال، دهریه عرب فرقه‌ای بوده‌اند که برحسب آنچه از قرآن و هم از بعضی اشعار جاهلی برمی‌آید «دهر» و «زمان» را سبب هلاک انسان و موجب اجرای «تقدیر» می‌دانسته‌اند، و معتقد بوده‌اند تنها حیات این جهان است که اعتباری دارد و چون انسان بمیرد، دیگر همه چیز تمام می‌شود. آنچه انسان را

هلاک می‌کند و از بین می‌برد نیز گذشت روزگار یعنی دهر است، نه خواست خدا، و این قول که خود تاحدی یادآور عقاید زروانیه و هم شبیه اعتقاد یونانیان به وجود «کروتوس» خدای زمان است، چنانکه جاحظ در کتاب الحیوان به درستی توجه کرده است مرادف انکار صانع می‌شود. زیرا دهری وجود را فقط عبارت از همین حیات دنیوی و مادی می‌شمارد و چون زمان را «لانهایه» و «ازلی» و «ابدی» می‌پندارد، نه فرض وجود خالق را ضروری می‌داند و نه اعتقاد به حشر و قیامت را لازم می‌شمارد. وی همه چیز را عبارت از زندگی مادی می‌پندارد و مرگ و نابودی را جز به پیری و فرسودگی و گذشت روزگار منسوب نمی‌دارد. از این رو به سیرت اهل لذت می‌رود. هرچه را با هوای نفس خویش موافق می‌یابد پیروی می‌کند، و آنچه را با آن مخالف می‌بیند ترک و نفی می‌نماید. معتقدات عامه و هر چیزی را که دیگران در باب ملائکه و جن و رؤیا و امثال آنها می‌گویند خرافات می‌شمارد. بدین‌گونه اساس اعتقادات دهریه مبتنی بر آن است که عالم همیشه بوده است. فنا و زوال هم ندارد و درواقع با این عقیده، چنانکه جاحظ توجه کرده است، وجود خدا را انکار می‌کرده‌اند. از این رو متکلمان اسلام و هم حکمای یهود و نصاری و مجوس در رد عقاید و دعاوی دهریه همداستان بوده‌اند، و بقا و دوام و سرمدیت و ابدیت مطلق را مشخص ذات خداوند می‌شمرده‌اند^(۲).

عنوان دهری - مثل عنوان زندیق و طبیعی - از جانب فقها و متکلمان گاه به حکمای الهی، نظیر فارابی و ابن سینا، هم اطلاق شده است. و این از باب توسع و به سبب پیروی آنها از مقالات دیگر فلاسفه‌ای بوده است که تمایلات اباحی می‌داشته‌اند. چنانکه نیز قول آنها را در این باب که از یکی جز یکی صادر

نشود، و اعتقاد آنها را به اینکه ماده قدم زمانی دارد، و اجرام فلکی خرق و التیام نمی‌پذیرند، مستلزم اعتقاد به اقوال دهریه شمرده‌اند.^(۳) متکلمان اسلام قول دهریه را مکرر در کتب خود نقل و رد کرده‌اند و همچنین مؤلف کتاب پهلوی «شکند گمانیک و چار» و همچنین سعدیا از متکلمان قدیم یهود در «کتاب الامانات والاعتقادات» به رد عقاید آنها پرداخته‌اند و حتی سعدیا آنها را معتقد به ابدیت ماده و قائل به حصر معرفت بر مجرد حس شناخته است.^(۴)

در هر حال، آن جماعتی از حکما که نزد مسلمانان به عنوان دهریه مشهور شده‌اند، چنانکه ابن حزم آورده است، مدعی بوده‌اند که در عالم هرچه حادث می‌شود، یا از چیزی است، یا در چیزی. آن امری هم که به اصطلاح محدث (به صیغه اسم فاعل) است یا جوهر است، یا عرض. اما اجسام عالم اگر دارای محدثی باشند، آن محدث باید یا از همه حیث با اجسام شبیه باشد، یا از همه حیث متفاوت، و یا آنکه از بعضی جهات دیگر با آنها متفاوت باشد. البته اینکه از همه حیث متفاوت باشند امکان ندارد. چون ممکن نیست امری چیزی را که بکلی ضد و عکس خود اوست به وجود بیاورد، چنانکه فی‌المثل ممکن نیست که آتش سبب وجود یخ و سرما بشود. پس ناچار باید آنچه محدث (به صیغه اسم فاعل) اجسام فرض می‌شود یا از همه جهت یا از بعضی جهات با خود اجسام شباهت داشته باشد. به علاوه اگر این عالم فاعل یا به اصطلاح خالق می‌داشت، آن فاعل یا در فعل خویش قصدش جلب نفع و دفع ضرر می‌بود و در این صورت خود مثل چیزهای این عالم مرشد و حادث به‌شمار می‌آمد، یا آنکه آن فعل خویش را به اقتضای طبع به جای می‌آورد. در این صورت لازم می‌آمد که عالم قدیم باشد و بدایت و نهایت برای آن فرض نشود. از اینها گذشته، اگر

اجسام مخلوق و حادث باشند، لازم می‌آید که قبل از آنکه محدثی آن را احداث کرده باشد، چیزی در جای آنها وجود داشته بوده است، و این چیز هم خود باید یا جسم باشد و یا اعراض جسم، و باز از این قول لازم می‌آید که اعراض و اجسام خود قدیم و غیرمخلوق باشد. بدین گونه برحسب عقیده حکمای دهری در این عالم هرچه هست قدیم و ازلی است و هیچ چیز حادث نیست.^(۵)

این است خلاصه برهانی که حکمای دهری در اثبات نظر خویش می‌آورده‌اند. اما این حکمای دهری چه کسانی بوده‌اند و کتابهایشان چه شده است؟ جوابش آن است که قلمرو اسلام سرزمین مناسبی برای نشر این گونه سخنان نبوده است. در هر حال، غیر از دهریه که در واقع وجود خدای خالق را انکار می‌کرده‌اند و مدعی ابدیت و دوام و استمرار عالم می‌بوده‌اند، دسته‌ای دیگر از اهل الحاد هم بوده‌اند به نام «طبیعی» و «طبیعیه» که متأخرین آنها را «نیچریه» هم خوانده‌اند. این جماعت وجود خداوند را انکار نمی‌کرده‌اند، ولیکن معتقد بوده‌اند که جسم و روح هر دو حاصل امتزاج و اخلاط هستند و هر دو با عروض مرگ فانی می‌شوند و بنابراین دیگر حشر و نشر و حساب و کتابی در کار نخواهد بود^(۶). و این فکر را که از جانب اهل فلسفه القا می‌شده است عامه مسلمانان انکار می‌کرده‌اند و فی‌المثل جمال‌الدین اصفهانی، شاعر معروف، با اعتقاد راسخ این قول فلاسفه را رد می‌کند و تصویری بسیار مؤثر و هولناک از قیامت می‌سازد که در ادب فارسی کم‌نظیر است^(۷).

لفظ زندیق، که اشتقاق آن از زندیک پهلوی، امروز دیگر تقریباً مسلم شناخته می‌شود، در عهد اسلامی، گذشته از استعمال درباره مانویه بر همه کسانی که به نوعی الحاد و شک و بی‌اعتقادی متهم بوده‌اند، نیز اطلاق می‌شده است. و

بدین جهت در باب احوال کسانی که نزد مسلمانان به زندقه منسوب و موسوم بوده‌اند، همواره باید به احتیاط سخن گفت. زیرا زندقه همه از یک نوع و یک مقوله نبوده است. بعضی از آنها تمایلات اباحی داشته‌اند، بعضی گرایش به مقالات فلاسفه و دهریه می‌ورزیده‌اند، بعضی فقط اهل شوخی و ظرافت به‌شمار می‌آمده‌اند و عده‌ای نیز در واقع از مانویه بوده‌اند. جاحظ و ابن‌الندیم، که نام زنادقه اسلام را ذکر کرده‌اند، صورتی که به دست داده‌اند مخلوطی است از نامهای مختلف که بعضی هم شاید زندقه آنها فقط همین مایه بوده است که با دستگاه خلافت عباسی سازگار نبوده‌اند.

در اوایل عهد عباسیان، خاصه در عهد منصور و مهدی، بسیاری از مسلمانان به تهمت زندقه گرفتار شده‌اند که بعضی از آنها به حقیقت زندقه‌شان فقط عبارت بوده است از مخالفت و ناسازگاری با زمانه. اما البته همه کسانی که در این زمان به عنوان زندقه شهرت داشته‌اند، از این‌گونه نبوده‌اند و در آن میان کسانی نیز می‌بوده‌اند که با مانویه یا دهریه بیش و کم ارتباط و انتسابی می‌داشته‌اند. احتمال آنکه فعالیت بعضی از زنادقه با نهضت شعوبیه و با عواطف قومی موالی مربوط بوده است، و به همین جهت هم مورد تعقیب شدید بعضی از خلفا واقع شده است نیز داده شده است. البته اگر مراد آن است که مانویه برای تجدید دولت قدیم ایران کوشیده باشند، این احتمال درست نیست، چون نه مانی تعلق خاصی به ایران داشته است، و نه آیین زاهدانه او مجالی برای عواطف قومی باقی می‌گذاشته است. با این همه می‌توان گفت که شعوبیه برای اظهار مخالفت با عرب و با هر آنچه بدان قوم تعلق داشته است به هر وسیله و حربه‌ای متوسل می‌شده‌اند و از این رو زندقه را نیز که می‌توانسته است برای عرب و

اسلام خطری به‌شمار آید، در این مورد به منزله حربه‌ای تلقی می‌کرده‌اند. در این صورت می‌توان پنداشت که فعالیت شعوبیه در بعضی موارد رنگ زندقه هم داشته است و زندقه به این معنی از صیغه شعوبیت هم خالی نمانده است.

چنانکه از روایت ابن‌الندیم برمی‌آید، مانویه در روزگار ولیدبن عبدالملک اموی و در دوره حکومت خالدبن عبدالله قسری در عراق و خراسان بسیار بوده‌اند. حتی به موجب روایت وی، از مدتها پیش از این تاریخ درباره خلیفه مانی بین پیروان او اختلاف بوده است و فرقه‌ای به نام دیناوریه، که در آن سوی نهر بلخ می‌زیسته‌اند، با خلیفه‌ای که در بابل بوده است مخالفت می‌کرده‌اند. همچنین در این زمان در بین کاتبان حجاج بن یوسف هم زنداقه مانوی وجود داشته‌اند و حتی صاحب حشمت و ثروت نیز بوده‌اند. چنانکه یکی از آنها برای راد هر مزد نام، که مدعی خلافت مانی بوده و دیناوریه نیز وی را تأیید می‌کرده‌اند، در مداین صومعه و معبد ساخته بود. به هر حال، دیناوریه که با جماعت عامه مانویه در بعضی مسائل اختلاف نظر داشته‌اند، بعد از راد هر مزد از مقلاص نام پیروی می‌کرده‌اند و در عهد عباسیان هم از مانویه بعضی مقالسه، یعنی اتباع مقلاص بوده‌اند و بعضی مهریه که پیروان مهر و در واقع همان عامه مانویه بوده‌اند^(۸). این مهر در روزگار ولیدبن عبدالملک مقارن خلیفه مانویه بوده است و در زمان او بوده که راد هر مزد به دعوی خلافت مانی برخاسته است و دیناوریه او را یاری می‌کرده‌اند. به هر صورت، در عهد منصور ریاست عامه مانویه با ابوهلال نام از اهل افریقیه بوده است، در صورتی که ریاست مقالسه را شخصی به نام برز مهر داشته است و بعد از آن ریاست مقالسه به ابوسعید رجا رسیده است که مقالسه را با مهریه نزدیک کرده است. مقالسه که مهریه را رد

می کرده‌اند در باب مهر می‌گفته‌اند که خالد قسری او را خلعت و خاتم بخشیده و بر استر نشانده است، و این نسبت را به منزله طعنی در حق او به کار می‌برده‌اند، در صورتی که خود مقاله هم از مجالست با پادشاهان و بزرگان ابا نداشته‌اند و در زهد هم چندان افراط نمی‌ورزیده‌اند. حتی بعضی چیزها را که دیگران ناروا می‌شمردند آنها جایز می‌دانسته‌اند. در ایام مأمون و معتصم ریاست مقاله با ابوعلی سعید بوده است و بعد از او هم نصر بن هرمزد سمرقندی به خلافت رسیده است. یزدان‌بخت مانوی هم در زمان مأمون پدید آمده و ظاهراً مقالات خاص داشته است.

مقارن آغاز عهد عباسیان، که نهضت شعوبیه هنوز رونقی داشته است، زندقه نیز بیش و کم در مناظرات متکلمان و در مذاکرات و مسامرات اهل ادب مجال ظهوری یافته است. چنانکه در عهد منصور خلیفه، عده‌ای از اهل ادب به اتهام بی‌دینی هلاک شده‌اند، و از آن جمله ابن مقفع معروف بوده است. هرچند چگونگی زندقه او در خور بحث است. زندیقی نیز - به نام بقلی - به امر منصور خلیفه به قتل رسیده است^(۹)، و به نظر می‌آید که مانوی واقعی بوده و چنانکه از نامش برمی‌آید ظاهراً از خوردن گوشت هم اجتناب می‌کرده است. همچنین از روایت ابوالفرج اصفهانی^(۱۰) برمی‌آید که وقتی نیز در مداین عده‌ای از زنداقه را باز داشته‌اند و آنها را در پیش چشم مردم در کوچه و بازار می‌گردانده‌اند. در بین این عده پسر ابن مقفع هم بوده است و چون در این واقعه خود ابن مقفع نیز زنده بوده است، باید این ماجری پیش از روزگار خلافت مهدی و در دوره خلافت منصور روی داده باشد. به هر حال، در این ایام زنداقه را در هر جا می‌گرفته‌اند، غالباً زنجیر می‌کرده‌اند و به درگاه خلیفه می‌آورده‌اند تا به امر او

کشته شوند^(۱۱). گاه محل اجماع آنها را که کشف می‌کرده‌اند همچنان بر سرشان خراب می‌کرده‌اند^(۱۲). و در بعضی مواقع برای زندانی کردن آنها هم محل مخصوصی وجود داشته است^(۱۳). از روایات مختلف برمی‌آید که وقتی کسانی به زندقه متهم می‌شده‌اند، اگر انکار می‌کرده‌اند، آنها را غالباً وامی‌داشته‌اند به تصویر مانی آب دهان بیندازند، یا آنکه پاره‌ای گوشت بخورند یا پرنده‌ای کوچک را به دست خود هلاک کنند. درحقیقت مانویه واقعی تصویر مانی را تقدیس می‌کرده‌اند، به‌علاوه به سبب اجتناب از دروغ که مانی از آن نهی کرده بود، دین خود را هرگز انکار نمی‌کرده‌اند و تقیه را هم جایز نمی‌شمرده‌اند. از خوردن گوشت و از کشتن حیوان نیز خودداری می‌کرده‌اند و از این رو در محضر خلیفه و نزد صاحب‌الزندقه غالباً گرفتار می‌شده‌اند. اما کسانی که متهم به زندقه می‌شده‌اند البته همیشه مانوی نبوده‌اند. گاه مخصوصاً از رندان و ظریفان بوده‌اند که از انداختن آب دهان هم بر صورت مانی ابا نداشته‌اند. چنانکه یک نوبت از ابونواس شاعر، که به زندقه متهم شد، قاضی درخواست تا بر تصویر مانی آب دهان بیندازد. او انگشت به گلو درکرد و بر آن صورت قی کرد. در آن روزگار زندقه در بین طبقات عالی بیش و کم هنوز نفوذی داشت. البته در نسل پیش، عده‌ای از خلفای اموی خود به زندقه منسوب شده بودند. از جمله ولیدبن یزید عقاید و اقوالی شبیه به دهریه داشت و گویند معاد و نبوت را نیز انکار می‌کرد.

خالدبن عبدالله قسری هم به زندقه منسوب و با بعضی از آنها مربوط بود. اما زندقه اینها ظاهراً از مقوله عقاید اهل اباحه بوده و نوعی بازگشت به عقاید جاهلیت به‌شمار می‌آمد. در صورتی که در عهد عباسیان زندقه غالباً تاحدی عبارت از ثنویت و مانویت بود و گاه بعضی از نزدیکان دستگاه خلافت هم متهم

به زندقه می‌شدند. چنانکه مطیع بن ایاس، که متهم به زندقه بود، از حواشی و محارم جعفر، برادر مهدی به‌شمار می‌آمد و حتی جعفر و چند تن از عباسیان را هم سست‌اعتقاد کرده بود. به همین جهت به امر منصور او را از بغداد راندند. درست است که این مطیع بن ایاس خود را از این اتهام تبرئه کرد، لیکن دخترش که در روزگار خلافت هارون بازداشت شد، اقرار کرد که پدرش او را با زندقه آشنا کرده است.^(۱۴) صحبت مطیع بن ایاس یک‌چند جعفر بن منصور را در مظان زندقه انداخت.

غیر از اینها بعضی کاتبان و وزیرزادگان هم متهم به زندقه بودند. چنانکه داود، پسر روح بن حاتم، که پدرش والی بصره بود نزد مهدی متهم به زندقه شد و خلیفه او را به بصره نزد پدر فرستاد و از وی خواست تا او را سزا دهد. دو تن از پسران ابوعبیدالله، وزیر مهدی، نیز با چند فاصله متهم به زندقه شدند. همچنین محمد بن عبدالملک زیات، وزیر معتصم، نیز به زندقه منسوب بود. حتی مأمون خلیفه هم - ظاهراً فقط به سبب علاقه‌ای که به بحث آزاد در مسائل راجع به عقاید داشت، و شاید هم تاحدی به سبب تمایلاتی که به فلسفه و کلام نشان می‌داد - متهم به زندقه شد. در هر حال، عدۀ زیادی از نام‌آوران اوایل عهد عباسی ملحد و زندیق خوانده شده‌اند. از جمله یونس ابن قروه، کاتب عیسی بن موسی، هم متهم به زندقه بود. چنانکه یزید بن فضل، دبیر منصور خلیفه، هم^(۱۵) به همین تهمت توقیف شد، و عبدالله بن مقفع نیز به همین اتهام به قتل آمد. حتی از بنی‌هاشم گاه کسانی نزد خلفا متهم به زندقه می‌شده‌اند و به امر آنها به هلاکت می‌رسیده‌اند. چنانکه یک پسر از داوود بن علی و نیز یک هاشمی دیگر به نام یعقوب بن فضل به همین تهمت گرفتار شدند و در زندان از بین رفتند، دختر این

یعقوب حتی متهم شد که از پدر خویش آبتن شده است و از این اتهام پیداست که یعقوب نه به مانویت، بلکه به زندقه اهل مجون متهم بوده است. به هر حال، بعضی از این تهمتها بی شک از اغراض سیاسی و شخصی نیز خالی نبوده است و چنین می نماید که این تهمتها غالباً برای این بوده است که مدعی یا حریفی را از میدان به در کنند. حتی از یک خاندان معروف عرب، برحسب روایت میکائیل سریانی، هشت تن در زمان مهدی به تهمت زندقه به حبس افتادند. برامکه نیز همگی - الا محمد بن خالد - به زندقه منسوب شده اند و این انتساب بی شک برای آن بوده است که هارون را در زجر و طرد و قتل آنها تبرئه کرده باشند.

در هر حال، از اوایل عهد عباسیان، در بغداد و بصره، در بین شاعران و اهل ادب کسانی متهم به الحاد و زندقه می شده اند. شک نیست که گرایش به شک و زندقه برای شاعران مکرر پیش آمده است. وصف شراب و علاقه به لذتهای این جهانی، که مضمون کلام بسیاری از شاعران است، آنها را گاه به عصیان بر ضد زهد خشک سوق می داده است، و این عصیان گاه به الحاد و زندقه منتهی می شده است. بعضی از اینها ظرفایی بوده اند که مثل مطیع بن ایاس کنانی و حماد عجرد و یحیی ابن زیاد از لذتها و بی بندوباریهای دوره اموی یاد می کرده اند و بازگشت آن دوره را آرزو می داشته اند. بعضی دیگر تمایلات شعوبی خویش را از ذوق و ظرافت چاشنی می داده اند. بشار بن برد، که از این دسته اخیر بوده است، به همین اتهام به قتل آمد. ابودلامه هم، که در دستگاه منصور و مهدی تاحدی دلقک بود، نیز متهم به زندقه شد. چنانکه در اخبار مروان بن ابی حفصه، و در کلام ابونواس، و ابوالعتاهیه نیز آثار زندقه یا لاقل نشانه های شک و حیرت که مقدمه و آغاز راه زندقه است آشکارا دیده می شود. به هر حال، در نویسندگان و

شاعران این دوره چنانکه گفته آمد عبدالله بن مقفع، صالح بن عبدالقدوس، عبدالکریم بن ابی العوجاء، بشار بن برد، حماد زبرقان، حماد عجرد، و حماد راویه به زندقه متهم شده‌اند و بعضی از اینها در تأیید آراء و عقاید خویش کتاب نیز داشته‌اند. صالح بن عبدالقدوس را به این اتهام یک‌چند حبس کردند و هم عاقبت کشتند. وی کتابی به نام «کتاب الشکوک» داشته است که ذکر آن در احتجاج طبرسی آمده است، و ابن الندیم هم نام او را در شمار متکلمان آورده است. گفته‌اند وی در پایان عمر از آن سخنان توبه کرده است، اما در این باب جای شک هست.

بشار بن برد هم به اتهام زندقه به قتل رسید. اما محرک واقعی قتل او اغراض شخصی و بدسگالی دشمنانش بود. گویند بشار آتش را برتر از خاک می‌شمرده است و ابلیس را که از سجده آدم خودداری کرده است، بر صواب می‌دانسته است. قاسم بن ابراهیم زیدی هم در کتابی به نام «الرد علی الزندیق اللعین ابن مقفع» که گویدی در سال ۱۹۲۷ در رم چاپ کرده است، این نویسنده و مترجم معروف را سخت متهم داشته است. چنانکه ابوریحان بیرونی نیز جعل و وضع باب برزویه کليلة و دمنه را به او منسوب کرده و محرک او را در این کار زندقه او دانسته است. از کتاب قاسم ابن ابراهیم برمی‌آید که ابن مقفع در کتابی که وی آن را رد کرده است ثنویت را تأیید کرده و از نور و ظلمت سخن رانده است. همچنین پیغمبر اسلام را «مردی از اهل تهامه» خوانده و بر بعضی از آیات قرآن و پاره‌ای از معانی آنها بر سبیل طنز و کنایه خرده گرفته است و یک جا نیز حتی آیات مرسلین را به سحر ساحران مانند کرده است.^(۱۶) اصل کتابی که قاسم زیدی آن را رد کرده است مثل سایر کتب زنداقه اسلام از بین رفته است، اما از

بعضی مواضع منقولات آن این فکر برای خواننده پیش می‌آید که آن کتاب از عبدالله بن مقفع معروف نیست.

ابوالعاهیه شاعر نیز که زهدیات او معروف است متهم به زندقه بوده است و یک دو بار نیز به این اتهام بازداشت شده است. وی در اشعار خویش هم از نور و ظلمت و هم از امتزاج خیر و شر سخن گفته است و گذشته از آن، خود از شک و حیرت هم خالی نبوده است. مسکنت ظاهری او هم - با آنکه تنگدست و درویش نبوده است - یادآور زهد مانوی است، با این همه توجه او به خدای واحد که مافوق خیر و شر است برمی‌آید که زندقه او با مذاهب ثنویۀ نصاری بیشتر مربوط بوده است تا با مانویت خاص.

از شعرای عرب ابوشام طائی هم که گه‌گاه به زندقه منسوب شده است، ولیکن از دیوان او این اتهام به‌طور وضوح و جز با تأویلات بدبینانه مستفاد نمی‌شود، چنانکه از شعر متنبی هم، با آنکه در بعضی تشبیهات خود نام انبیاء را به حرمت یاد نکرده است، نمی‌توان استنباط زندقه کرد. نهایت آنکه طبع خودپسند وی، که خویشتن را در همه چیز از جمیع خلق برتر می‌شمرده است، باعث شده است که او حتی نسبت به پیغمبران نیز گه‌گاه رعایت ادب ظاهری را هم نکند. چنانکه یک جا در ستایش ممدوح خویش گفته است که اگر شمشیر وی بر سر «عازر» رسیده بود، دیگر عیسی هم نمی‌توانست او را باز زنده کند، و اگر دریای احمر مثل دست او بود، موسی نمی‌توانست از آن بگذرد. و جای دیگر در ستایش ممدوح دیگری که علوی بوده است می‌گوید: «بزرگترین معجزه آن مرد که از تهامه برخاست (محمد) آن است که تو را پدر بوده است.» و البته این‌گونه مبالغات شاعرانه که در آنها «ادب شرعی» نامرعی می‌ماند بیش و کم در

کلام شاعران دیگر هم هست و اتهام متنبی به زندقه اساس ندارد، و ناشی از عیب‌جویی طاعنان اوست که بعضی از آنها اهل قدرت هم بوده‌اند.

بعضی ظرفا بوده‌اند که آیات قرآن و اخبار رسول را به شوخی و از روی بی‌مبالاتی گه‌گاه استهزاء می‌کرده‌اند. این شتم ظریفی را فقها به مثابه نوعی دشنام و بدگویی در حق پیغمبر تلقی می‌کرده‌اند، و این‌گونه ظریفان را به سبب سب رسول زندیق می‌شمردند.^(۱۷) در واقع به موجب نظر فقیهان، این استهزاء به اخبار و آیات به مثابه تکذیب پیغمبر بوده است و البته وقتی ایمان مخصوص کسانی باشد که قول رسول را تصدیق دارند، کار اینها که رسول را تکذیب می‌کرده‌اند خلاف آن است، اما کسانی که قول رسول را تصدیق نمی‌کرده‌اند، بعضی مثل نصاری و یهود بوده‌اند که فقط منکر نبوت خاصه به‌شمار می‌آمده‌اند. اینها را البته فقط کافر می‌خوانده‌اند، لیکن کسانی را که اصلاً هرگونه نبوت را انکار می‌کرده‌اند و یا آیات انبیاء و اقوال قرآن را از بی‌اعتقادی خویش تأویل می‌کرده‌اند زندیق می‌شناخته‌اند.^(۱۸)

باری، این جماعت ظرفاء همه چیز را به نظر شوخی و بازی می‌دیده‌اند، در همه چیز طعن و دق می‌کرده‌اند. از ایراد و اعتراض در حق پیغمبر و قرآن لذت می‌برده‌اند، و قصدشان وارد کردن شک و شبهه در دل‌های مسلمانان بوده است.^(۱۹) بدین جهت، بی‌آنکه از زنداقه مانوی به‌شمار آیند، به سبب بی‌اعتنایی به دیانت و به تهمت اهانت در حق رسول، به زندقه منسوب بوده‌اند. و به عنوان «شاتم الرسول» تعقیب می‌شده‌اند، بعضی از این طبقه، درحقیقت بر اثر غلبه ذوق لذت‌جویی و تمایل به فرار از قیود و شریعت، به زندقه کشانیده می‌شدند و زندقه آنها چیزی جز بی‌مبالاتی در حلال و حرام نبود. این طرز فکر یادآور عقاید

بعضی از مبتدعه قدیم نصاری و طوایف منسوب به آنهاست. از آن جمله بوده‌اند اتباع کارپوکرات^(۲۰)، که معتقدند برای نیل به نجات واقعی باید بین خیر و شر تفاوت نهاد.

درحقیقت مقارن این ایام بعضی از مبتدعه نصاری با مسلمانان ارتباط داشته‌اند، چنانکه بیالقه ارمنی^(۲۱) که یکی از رؤسای آنها - به نام قریاس - مولی آل طاهر ابن الحسین، محسوب می‌شده است درحقیقت تمایلات ثنوی داشته‌اند و نزد عامه نصاری به زندقه و مانویت متهم بوده‌اند، حتی سنباط نام از رؤسای یک فرقه از آرامنه هم که نیز متهم به تمایلات مانوی هستند، به موجب بعضی روایات با مسلمانان مربوط بوده است و اساس تعالیم خود را از یک طبیب ایرانی به نام مجوسیک اخذ کرده است. در هر حال قراین نشان می‌دهد که زندقه به آن‌گونه که در بغداد و عراق بین متکلمان و ادبا، که در دیرها و صوامع مسیحی رفت و آمد داشته‌اند، از تأثیر آن عقاید برکنار نمی‌مانده‌اند، و شاید در این مورد نیز قول جاحظ درست است که نصاری را سبب عمده انتشار زندقه در بین مسلمانان خوانده است. در هر صورت، انتساب بعضی از زنداقه به مذاهب و عقاید اباحی و خرمی، از لوازم عقاید آنها بوده است و بعضی مبتدعه از آرامنه نصاری هم نزد آباء کلیسای عامه به طبقات ابیقوریه، تشبیه می‌شده‌اند^(۲۲). به هر حال، عنوان زندقه به هر نوع الحادی که با عقاید منسوب به مانویه شباهت داشته است اطلاق می‌شده است خواه آن عقیده واقعاً مبتنی بر اصول و مبادی مانویه بوده است، خواه مأخوذ از تعالیم مزدکیه، یا دهریه و براهمه و این‌گونه توسع و اطلاق نزد نصاری هم سابقه داشته است. چنانکه متکلمان نصاری نیز هرگونه اعتقادی را که با مذهب و طریقه مانی شباهت داشته است عنوان مانوی

می‌داده‌اند، حتی پیروان مرقیون را که خود او مدت‌ها پیش از مانی می‌زیسته است،
 احیاناً به نام مانوی می‌خوانده‌اند.

باری، در سخن کسانی که نزد مسلمانان مظنون به زندقه بوده‌اند بعضی
 عقاید هست که یادآور عقاید گنوسی و دیویستی است. چنانکه کلام بشار بن برد
 که ابلیس را برتر از آدم می‌شمرده است^(۲۳) شباهت به عقاید کسانی دارد که یهوه
 و اولیاء و قهرمانان تورا را رد می‌کرده‌اند و ابلیس و قابیل و فرعونیان و قوم
 لوط را بر آنها ترجیح می‌نهادند.

ممکن است بعضی از این گونه عقاید را متکلمان نصاری، مخصوصاً کسانی
 از آنها که خود از عقاید مردود پیروی می‌کرده‌اند و در بین مسلمانان بیشتر ایمنی
 داشته‌اند تا در بین قوم خود، در میان مسلمانان انتشار داده‌اند، این احتمالی است
 که اتهام جاحظ در حق نصاری نیز آن را تأیید می‌کند و از وقایع‌نامه میکائیل
 سریانی هم مستفاد می‌شود که در دوره مهدی بعضی از نصاری هم به تهمت
 زندقه گرفتار می‌شده‌اند^(۲۴).

از صاحب‌نظرانی که متهم به زندقه شده‌اند محمد بن زکریای رازی است
 که کثرت و وفور شرور عالم را بهانه‌ای برای انکار عنایت الهی و رد فرض
 حکمت بالغه می‌گرفته است، و موسی بن میمون حکیم اسرائیلی در رد این
 ادعای رازی می‌گوید: «این نادان و مانندگان او که از عوام‌الناس بوده‌اند وجود را
 فقط در شخص و تن خویش در نظر می‌گیرند و هر نادان چنان می‌پندارد که
 عالم وجود یکسره به خاطر اوست و گویی جز او وجود دیگری در کار نیست.
 از این رو چون کاری به خلاف مراد او برآید یقین می‌کند که وجود یکسره شر
 است. اما انسان اگر وجود را نیک اعتبار کند و دریابد که نصیب او از وجود

اندک است، حقیقت امر بر او روشن و آشکار می‌شود» بیان رازی یادآور گفته پیربل، متفکر فرانسوی، است که لایب‌نیتس، حکیم آلمانی، آن را رد کرده است. باری، انتقاد به اینکه وجود آلام در عالم خلاف عمل و درواقع ظلم قبیح است نزد مسلمانان ناشی از عقاید ثنویه شمرده می‌شده است و حکمای مسلمانان و متکلمان اسلام آن را مردود می‌شناخته‌اند. محمد بن زکریا چنانکه از اعلام النبوة ابی حاتم رازی، که در رد اقوال و مقالات اوست برمی‌آید، منکر تمام انبیاء بوده است و سخنان آنها را متناقض می‌شمرده و دعاوی همه را محال و نامعقول می‌دانسته است، و حتی مانی را نیز - که خود متهم به تمایل و علاقه به وی بوده است - نقد و تحقیر کرده است و در «السیرة الفلسفیه» خویش، مانویه را به سبب آنکه بی‌جهت به آزار نفس و ریاضتهای سخت و تحمل گرسنگی و تشنگی و اجتناب از استعمال آب و به‌کار بردن بول به جای آن عادت دارند ملامت کرده است.

از کسانی که نزد مسلمانان به زندقه منسوب بوده‌اند ابو عیسی وراق است که گویند با وجود اظهار اسلام در باطن مانوی بوده است^(۲۵). بعضی کتب وراق در تأیید و انتصار شیعه بوده است و شیخ مفید آنها را ستوده است، لیکن بعضی کتابها نیز مثل «کتاب الغریب المشرقی» و «النوح علی البهائم» به او نسبت کرده‌اند، که درواقع معرف چیزی از عقاید «ثنویه» به‌شمار می‌آمده است. چنانکه در تألیف کتاب «المقالات» نیز به سبب تفضیلی که در تقریر مذاهب ثنویه کرده است بدان مذاهب منسوب شده است.

نیز از کسانی که در بین مسلمانان به زندقه منسوب بوده‌اند ابن‌الراوندی است، ابوالحسن احمد بن یحیی از مروالروند خراسان که گویند شاگرد ابو عیسی

وراق بوده است و بعضی مورخان او را یکی از زندیقان سه گانه اسلام شمرده‌اند. دو زندیق دیگر عبارت بوده‌اند از ابوحنیفان توحیدی و ابوالعلاء المعری^(۲۶). در هر حال، ابن‌الراوندی در بغداد می‌زیسته است، و در حدود سال ۲۶۵ یا ۲۵۰ وفات یافته است. وی کتابهای متعدد مشتمل بر زندقه داشته است که مسلمانان آنها را از بین برده‌اند. می‌گویند یکصد و چهارده رساله تألیف کرده است که هر یکی ناقض دیگری بوده است و احتمال می‌رود پاره‌ای کتابهای الحادآمیز دیگران هم به نام او منسوب شده باشد^(۲۷). ابوالحسن خیاط در رد کتاب «فضیحة المعتزلة» او و در تأیید مذهب معتزله کتابی مشهور دارد به نام کتاب الانتصار والرد علی ابن‌الراوندی» که بعضی اقوال دیگر ابن‌الراوندی را ابناءالدوله می‌خوانده‌اند. ظاهراً به سبب انتساب آنها به کتاب «الدوله» ابن‌الراوندی، که می‌گویند بالغ بر دو هزار ورق بوده است. کتابی هم به نام «القضیب» یا «القصب» داشته است که در طی آن علم خدا را حادث شمرده است، و در کتابی هم به نام «عبث‌الحکمه» به تأیید و تقویت ثنویه پرداخته است^(۲۸). ابن‌الراوندی بنا بر مشهور معتقد به قدم ماده بوده و عقیده داشته است که جسم ممکن نیست از عدم به وجود بیاید و در رد او مخالفانش می‌کوشیده‌اند ثابت کنند معنی «خلق» عبارت از همین است که جسم را از عدم به وجود آوردند. در رسایل همدانی^(۲۹) ذکر شده است که او بر این آیه قرآن «فاذاقها الله لباس الجوع والخوف» (النحل/۱۱) ایراد می‌کرده است و در صحت عربیت آن تردید داشته است و می‌گفته است که در کلام اکثم بن صیفی چیزها هست که در «انا اعطیناک الکوثر» نیست. همچنین می‌گویند وی کتابی به نام «الدامغ» در طعن بر قرآن نوشته است و مدعی وجود تناقض و عدم فصاحت بوده است^(۳۰). کتابی هم داشته است به

نام «التاج» که در آن احتجاج به قدم عالم کرده است، چنانکه در کتابی به نام «الزمرده» رسالت را ابطال کرده است و آیات انبیا را سحر خوانده است و انبیا را در شمار منجمان و سازندگان طلسمات دانسته است و همچنین در کتاب «الدامغ» نعیم بهشت را که خداوند در قرآن وعده داده است، از سندس و استبرق و شیر و عسل و زنجبیل بسیار ناچیز گرفته است و به استهزاء گفته است که در بهشت کسی که چنان جامه‌ها بپوشد و چنین چیزها بنوشد مثل عروس اکراد خواهد بود^(۳۱). در کتابی هم که به نام «التعدیل والتجویز» داشته است از خداوند نفی حکمت و رحمت کرده است و گفته است کسی که بندگان خویش را به بیماری و ناداری دچار می‌کند و بعد هم آنها را در عذاب جاودانه می‌سازد، نه حکیم است نه رحمت دارد و نه حد و اندازۀ عقوبت و گناه را می‌شناسد. اقوال و مقالات ابن‌الراوندی را بعضی از متکلمان مثل ابوعلی جبایی و خیاط و زبیری و ابوهاشم رد کرده‌اند، و خود او نیز بر بعضی کتابهای خویش رد نوشته است. گفته‌اند بعضی از این رسالات و کتابها را به سبب شهرت‌طلبی و یا به جهت فاقه و گاه به سفارش و تشویق یهود و نصاری می‌نوشته است. برخی گفته‌اند در آخر عمر از این اقوال توبه کرده است و قول مشهور آن است که از بیم تعقیب معتزله، از بغداد گریخت و در کوفه در خانه ابن لاری یهودی پنهان گشت و کتاب «الدامغ» را همانجا نوشت. اما چندی بعد در همانجا و بنا بر مشهور به سن چهل سالگی وفات یافت. می‌گویند از یهود سامرا چهارصد درهم گرفت و کتابی به نام «کتاب البصیره» در رد اسلام نوشت. بعد در صد برآمد همان را رد کند، یهود صد درهم دیگر به او دادند تا از آن کار باز ایستاد.

در باب ابوحیان توحیدی گفته‌اند که آثار او از آثار زندیقان دیگر

خطرناک‌تر است، چون دیگران زندقه خود را آشکار می‌کرده‌اند و او در اخفاء آن سعی می‌ورزیده است^(۳۲). حق آن است که زنداقه دیگر هم غالباً جز با نهایت احتیاط جرئت اظهار زندقه نمی‌داشته‌اند. به هر حال، از آثار موجود ابوحنیان چندان بوی زندقه نمی‌آید^(۳۳). لیکن یک حکایت که یاقوت از یک کتاب او نقل می‌کند از طعن در حق عامه خالی نیست. به موجب این حکایت یکی از رجال دولت به اشارت دوستان درصدد برمی‌آید هندسه اقلیدس بیاموزد^(۳۴). اما وقتی که شروع به تعلیم می‌کند از همان تعریفات اول کتاب اقلیدس بوی الحاد می‌شنود و از تعلیم هندسه چشم می‌پوشد. در واقع عامه مسلمین در آن ایام مقالات فلاسفه و علمای طبیعی و ریاضی را سبب ضلال و موجب نفی و انکار حشر و قیامت می‌شمردند، چنانکه ابن الحداد حافظ و فقیه حنبلی را نیز که گاه در قدر سخن می‌گفت و گاه بعث اجساد را انکار می‌کرد، عامه متهم می‌شمردند و این‌گونه سخنانش را حمل بر آشنایی او به کتب ابن‌سینا و فلاسفه می‌کردند و معتقد بودند خواندن آن کتابها موجب تغییر اعتقاد او گشته است.

ابوالعلاء معری هم که از زنداقه اسلام به‌شمار است در لزومیات و رساله الغفران تاحدی لحن شک ملحدانه دارد، و یاقوت پاره‌ای از این‌گونه سخنان او را در معجم‌الادباء نقل کرده است. آنچه مخصوصاً معرف این طرز فکر اوست، انتقادهایی است که از اهل ادیان دارد، چنانکه هم بر یهود و نصاری تاخته است هم مجوس و حنفاء را گمراه شمرده است.

حتی یک جا مثل زنداقه آشکارا می‌گوید که سخنان انبیاء را نباید باور داشت. از آنکه آن سخنان همه دروغ و فریب است که بر ساخته‌اند. و جای دیگر تمام مردم را دو دسته می‌کند: یک دسته آنها که عقل دارند و دین ندارند، و یک

دسته آنها که دین دارند و از عقل محرومند. شیوه زندگی او نیز که می‌گویند چهل و پنج سال گوشت نخورد و گیاه‌خوارگی گزید^(۳۵)، معروف چیزی از شیوه زندگی زنادقه است. جالب است که بعضی نشانه‌های شک و الحاد که در کلام خیام و احياناً حافظ نیز هست، از تأثیر آثار ابوالعلاء المعری خالی نیست. شک خیام که از بدبینی فلسفی رنگ گرفته است عصیان در مقابل مذهب یا دین خاصی نیست. تردید در باب اصل خیر است و بیان شاعرانه خیام چاشنی طنز و ظرافت بدان بخشیده است. چنانکه همان لحن، اما نه به آن مایه شک، در کلام حافظ نیز جلوه دارد و گویی فاصله بین معری و حافظ را موجی از مجاز و کنایه پر کرده است.

زنادقه اسلام بر عقاید مسلمین و قرآن گه‌گاه اعتراضات داشته‌اند. هریک از فرق متکلمان به این اعتراضها جوابی داده‌اند. ابن حزم مناظره یک ملحد مشهور را به نام عبدالله خلف که در عصر او می‌زیسته است نقل می‌کند. سکاکی هم در آخر مفتاح اعتراضاتی را که ملاحظه بر قرآن داشته‌اند رد می‌کند. چنانکه امام فخر رازی نیز این‌گونه اعتراضات را به تفصیل نقل می‌کند و جواب می‌دهد. بعضی زنادقه، مثل براهمه، منکر نبوت بوده‌اند و می‌گفته‌اند که در آداب و شرایع حاجت به بعثت انبیاء نیست^(۳۶). چون آنچه انبیاء می‌آورند یا با عقل موافق است یا نیست. اگر موافق باشد، بدان حاجت نیست و همه آن را ادراک توانند کرد و اگر گفته پیغمبران با عقل موافق نباشد، قبول آن گفته‌ها جایز نیست. باری، این سخن را زنادقه از براهمه نقل می‌کرده‌اند. اما متکلمان اسلام در اثبات نبوت عامه این شبهه براهمه را باطل می‌شمرده‌اند و می‌گفته‌اند: چرا نشاید که پیغمبران چیزی بیاورند که موافق عقل باشد، چون درواقع آنچه را عقل سلیم ادراک و

تصدیق تواند کرد کلام انبیاء آن را تأیید می‌کند. به‌علاوه مانعی هم نیست که اقوال انبیاء موافق عقول عام نباشد و یا به عبارت دیگر عقول عامه به حکمت آنها وقوف نیافته باشد، نه اینکه اصلاً سخنانی باشد به‌کلی خلاف عقل^(۳۷). در هر حال فرستادن انبیاء را بعضی متکلمان اسلام بر خداوند واجب می‌دانسته‌اند و بعضی آن را فقط جایز می‌شمرده‌اند، لیکن تصدیق و اعتقاد به نبوت آنها را بر خلق واجب می‌دانسته‌اند.

در احتجاج با زندقه و منکران مبدأ و معاد نکته‌سنجیهای جالب به متکلمان و ائمه اسلام منسوب است. چنانکه در اثبات صانع و مدیر جهت عالم وقتی امام صادق - مطابق روایات شیعه - خواست ابوشاکر دیصانی را که از زنداقه معروف بود متقاعد کند، جهان را تشبیه به تخم مرغی کرد و به اتقان صنع آن اشارت کرد^(۳۸). و جای دیگر به ابن ابی‌العوجاء گفت که اگر فرجام کار چنان باشد که تو گویی، هم ما نجات خواهیم یافت و هم تو و اگر نه چنان باشد که تو گویی، ما نجات یابیم و تو هلاک شوی^(۳۹). این قول اخیر در واقع صورتی است کهنه‌تر از همان بیان معروف منسوب به پاسکا که حکمای اروپا آن را «شرطیه پاسکال» خوانده‌اند و چنانکه میگل‌آسین تحقیق کرده است، در نهج‌البلاغه و در احیاء‌العلوم و کتاب میزان غزالی نیز نظیر آن آمده است.

اصرار و تأکید در باب وجود شرور عالم را زنداقه عام تاحدی از زنداقه مانوی اخذ کرده بودند. منتهی مانویان وجود این شرور را با بحث امتزاج خیر و شر در دور حاضر عالم مرتبط می‌کرده‌اند و از این بحث قصدشان هم بیان اختلاف مبدأ شر و مبدأ خیر بوده است و هم بیان اینکه غلبه شر در این عالم سبب امتزاج خیر و شر است و روزی که این امتزاج از بین برود، غلبه خیر

حاصل خواهد شد، اما زنادقه‌عام که از روی ظرافت و لاقیدی به هیچ چیز معتقد نبوده‌اند، طرح مسأله وجود و شرور را بهانه‌ای می‌کرده‌اند برای نفی اتقان صنع و رد تدبیر و حکمت و وجود صانع، و بدین ترتیب زندقه مانویان نوعی دیگر از زندقه، که عبارت از الحاد و تعطیل باشد، به وجود آورده است. و این ملحدان در نفی صانع و رد نبوت عامه و خاصه از تعالیم و آرای مانویان که آنها در واقع منکر انبیاء بنی اسرائیل هم بوده‌اند، استفاده می‌نموده‌اند. و از این‌روست که متکلمان و ارباب مقالات غالباً همه کسانی را که منکر صنایع حکیم و مکذّب انبیاء می‌بوده‌اند منسوب به زندقه داشته‌اند و زنادقه خوانده‌اند. در صورتی که بسیاری از این زنادقه در واقع مانی و شریعت او را نیز مثل شریعت سایر انبیاء رد و نفی کرده‌اند. بعضی از این زنادقه‌عام اهل اباحه می‌بوده‌اند و حدود و شرایع را انکار می‌نموده‌اند. احتمال هست که بعضی آرای منسوب به براهمه در تعلیم آنها با پاره‌ای از عقاید منسوب به مانویان و مزدکیان به هم درآمیخته است و چیزهایی هم از دهریه جاهلی و معطله عرب گرفته‌اند و با قریحه خاص به اتکاء حس و ذوق خویش از آن همه معجونی تازه به وجود آورده‌اند که ذوق لذت‌جویی و قریحه شعردوستی آن را نزد طبقات عالی در هر عصری مطلوب کرده است. بنابراین، در تاریخ اسلام هر جا زندقه گفته می‌شود، مراد از آن مانویت نیست. لیکن در زندقه رایج در بین مسلمین مانویان به هر حال تأثیر مستقیم و هم غیرمستقیم می‌داشته‌اند. در هر حال، نزد مسلمین زندیق بر هر کسی که وجود باری را نفی کند و بر هر کس که برای خداوند شریک قائل بشود و هر کس حکمت خداوند را انکار کند اطلاق می‌شود. هر چند فقها گاه زنادقه را کسانی می‌شمردند که با وجود اظهار اعتقاد به نبوت محمد عقاید کفرآمیز اظهار

می‌کرده‌اند و بدین‌گونه مراد از زندقۀ آنها همان زندقۀ عام است که در آن از روی ظرافت و مجون همه چیز را انکار می‌کرده‌اند و همه چیز را به بازی می‌گرفته‌اند.

در رد شبهات زنداقه و «اشباه آنها» از شکاکان و منکران توحید، ائمه و متکلمان اسلام غالباً به اتقان صنع و کمال خلقت استدلال و استناد کرده‌اند. درواقع شکاکان و «مناینه» آن زمان ظاهراً وجود عیوب آفات و شرور را دستاویزی جهت انکار خالق و تدبیر و حکمت او می‌شمرده‌اند. ازاین‌رو مسلمین توجه خاص به اثبات مسئله اتقان صنع داشته‌اند و برای وجود عیوب و شرور در عالم خلقت فواید و جهات قائل می‌شده‌اند. چنانکه از همین امر که آفت‌هایی مثل طاعون و سرما و ملخ و امثال آنها زودگذر هستند و هرگز منتهی به فنای مطلق بعضی انواع در عالم نمی‌شوند، نتیجه می‌گرفته‌اند که پس باید دنیا مدیری داشته باشد و این حوادث و آفات هم مبتنی بر حکمت و مصلحت و جهت اصلاح و تأدیب مردم باشد^(۴۰). در هر صورت، وجود شرور را مانویان به مبدأ ظلمت و شر منسوب می‌کرده‌اند و در مقام رد این عقیده بحثی به امام صادق منسوب است که این اعتراض بر وجود شرور را ناشی می‌داند از جهل این جماعت به فواید و مصالح وجود این شرور، و می‌گوید: این جماعت در گمراهی و بی‌خبری خویش به منزله آن کورانند که به خانه‌ای درآیند آراسته، که در آن هرچیزی به جای خویش هست و کوران در آن خانه به هر سویی بجنبند و چون به اسباب و اثاث خانه، که هریک در جای خویش هستند و هرکدام را فایده‌ای و سودی مخصوص هست، برخورد کنند آن همه را مایه زحمت شمارند و بر خداوند خانه خشم و نفرین کنند. و سازنده خانه را متهم دارند که چیزهای بی‌فایده در

آنجا گرد آورده است و این طایفه مانویان نیز - یعنی زنادقه - در انکار حکمت و صنعت و در افتراق بین شرور و خیرات مانند همین کوراند^(۴۱). در کشمکش بین اسلام و زندقه که مخصوصاً قبل از غلبه کامل کلام اشعری زنادقه مجالی برای نشر مقالات خویش پیدا کردند. مسئله اتقان صنع و انکار وجود شرور مطلق، از قدمهای عمده‌ای بود که متکلمان به آن وسیله و سوسه‌های زنادقه را دفع و سد کردند.

یادداشت‌ها:

۱. ابن کمال‌پاشا، «رسالة فی تصحیح لفظ زندیق» در «مانی و دین او» ص ۳۰۷.
۲. احادیثی هم هست در منع از مذهب دهر (مثلاً بخاری: توحید/۳۵) که در آنها دهر را خدا دانسته‌اند و به همین سبب ظاهریه دهر را جزء اسماء خداوند می‌شمرده‌اند. Goldziher Zahiriten 153
۳. غزالی، المنقذ من الضلال/۱۳۲-۹۵.
۴. کتاب الامانات/۶۵-۶۳.
۵. ابن حزم، الفصل، طبع قاهره ۱۳۱۷ ج ۱/۱۱-۹.
۶. قطعه‌ای منسوب به ناصر خسرو (دیوان/۵۰۷) که اولش این است:
مردکی را به دشت گرگ درید زو بخوردند کرکس و دالان ...
و همچنین یک رباعی منسوب به خیام که در طی آن می‌گوید:
تو زر نه‌ای، ای غافل نادان، که ترا در خاک نهند و باز بیرون آرند
و بعضی از اشعار ابوالعلاء معزی مثل این ابیات:
یحطمناریب الزمان کاننا زجاج ولكن لا یعاد له سبک
و
ودان اناس بالجزء و کونه و قال اناس انما اتم بقل
تعبیرهایی شاعرانه است از این فکر زنادقه.
۷. مقصود قصیده اوست با این مطلع
چو درنوردد فراش امر کن فیکون سرای پرده سیماب‌رنگ آینه‌گون

۸. بی‌مبالاتی و کزروی همین فرقه مهریه است که در بعضی متون سغدی مانویه هم موضوع شکایت شده است. رک: Henning, ZDMG 1936, p. 16-17.
۹. اغانی ۷۵/۱۱.
۱۰. ایضاً ۲۰۰/۸.
۱۱. مروج الذهب ۱۲/۷ و مابعد.
۱۲. Michel le Syrien III-I.
۱۳. اغانی ۷۶/۱۳.
۱۴. اغانی ۸۹/۱۲.
۱۵. الفهرست/۴۷۳.
۱۶. الرد علی الزندیق ۳۱-۳۱.
۱۷. الصارم المسلول ۵۱۴-۵۱۴.
۱۸. فیصل التفرقه ۵۵.
۱۹. رساله ابن قارح ۱۹۷.
۲۰. Carpocratiens.
۲۱. Pauliciens.
۲۲. Runeimann, Le Manicheisme Mediévale 16.
۲۳. عقیده بشار را صفوان انصاری در طی قصیده‌ای رد کرده است (جاحظ البیان والتبیین ۴۱/۱-۳۹) و این بحث در یکی از قصاید مناظره منسوب به اسدی هم تجدید شده است. رجوع شود به (مجمع‌الفصحا، ج ۱).
۲۴. Chabot, Michel le Sytien, III, I, p3.
۲۵. الفهرست/۳۳۸.
۲۶. تلبیس ابلیس ۱۱۸/، بغیة الوعا ۳۴۹/ه.
۲۷. خاندان نوبختی ۹۷-۹۰.
۲۸. ابن المرتضی ۵۳/.
۲۹. طبع بیروت ۱۸.
۳۰. تلبیس ابلیس ۱۱۹-۱۱۸.
۳۱. معاهد التنصیص ۷۹-۷۷.

۳۲. تلبیس ابلیس / ۱۱۸.
۳۳. سبکی، طبقات ۲-۳/۴.
۳۴. معجم الادباء ۴۵-۵۱/۲.
۳۵. معجم الادباء ۱۲۵/۳.
۳۶. بیرونی، الهند ۵۱-۲.
۳۷. کشف المراد / ۲۱۷.
۳۸. بحار الانوار ۱۰/۲.
۳۹. ایضاً ۱۱/۲.
۴۰. توحید مفضل / ۸۲.
۴۱. بحار الانوار ۱۹/۲.